



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بنواری - نقد ایدئولوژی

ریشه‌ها و آوندها: سالگرد دی‌ماه

کمال خسروی



دی‌ماه 1397

شکست سکوت، خیزش دی‌ماه 96، بی‌گمان رعدی در آسمان بی‌ابر نبود؛ دست‌کم برای کسانی نبود، و نیست، که هر روز آسمان تهیدستی و ناآزادی و گرسنگی و زندان و شکنجه و شلاق و اعدام بر سرشان آوار می‌شود و در درز و دالان‌های این خانه‌ی ویران باید با دست خالی خشت و گلِ فروریخته‌ی این جدال روزانه‌ی مرگ و زندگی را کنار بزنند و با مزدهای ماه‌ها عقب‌افتاده‌ی زیر خط فقر، راهی برای ادامه‌ی زیست بجویند. فروش کلیه و قرنیه‌ی چشم، اعتیاد و تن‌فروشی و تباهی جسم و جان و کرامت انسانی، تنها گونه‌ی سیلی‌خورده‌ی چهره‌ی کریه این زندگی است؛ پشت این چهره، انسان‌هایند، انسان‌های واقعی، نه آذوقه‌ی خبرها.

نه، خیزش دی‌ماه رعدی در آسمان بی‌ابر نبود؛ اما همچون خروش آتشفشانی در ستیغ، به‌ناگزیر **هنوز** رابطه‌ی مبهمی با اعماق داشت و همین ابهام بود که آن را «تفسیرپذیر» می‌کرد. آری، این ابهام در پیوند بین انفجار در آینده‌ی خبرها و ریشه‌های پنهان از دید روزنامه‌ها و دوربین‌های واقعی و مجازی، نه تنها به تفسیرها میدان جولانی - حتی - به شعاع رؤیاهای شاهزادگان فراموش‌شده می‌داد، بلکه برای متولیان همان تفسیرها، شکاف‌ها و روزنه‌هایی **واقعی** برای رخنه فراهم می‌کرد، تا آنجا که در دل انقلابی‌ترین اندیشه‌ها نیز - که نه مزدور رژیم چهل و جنایت‌اند، نه جیره‌خوار شاهزادگان خیال‌پرور و قدرت‌ها و نقشه‌های حامیان آنها - بذر تردید در مشروعیت **ریشه‌ها** و خیزش برخاسته از آن می‌کاشت: شوم‌ترین تفسیر و اهانت آشکار به کرامت آنهایی که همین روزها، به پاداش دلیری آن روزشان، روانه‌ی زندان دژخیمان می‌شوند.

ریشه‌ها

هفت تپه - و فولاد و همه‌ی هفت‌تپه‌ها و فولادهای دیگر - ادای سهمی قاطع‌اند در زدودن آن ابهام؛ نه به‌خاطر دلیری و شرافت کارگران و خانواده‌های مبارزشان، نه حتی به‌دلیل ماهیت و صراحت «تفسیرناپذیر»شان، بلکه به این دلیل که **پرسش اصلی و نهایی** را طرح می‌کنند. ناگفته پیداست که صراحت و قاطعیت هفت تپه و فولاد چنان است که آنهایی که در خیزش دی‌ماه چیزی جز توطئه و نمایش و شیخ‌های موهوم نمی‌دیدند، در هفت تپه تنها به اندرزا و هشدارهای خجولانه قناعت می‌کنند و برای «کارگران عزیز» پیام می‌فرستند که مبدا «آلت دست» همان توطئه‌ها و شیخ‌ها شوند.

پرسش اصلی و نهایی، بی‌گمان - و به‌رغم ذوق‌زدگی صمیمانه و کودکانه‌ی برخی از یک سو، و هرزه‌درایی شیفتگان و نوکران بند و زنجیر سرمایه و استثمار، از سوی دیگر - به این معنا نیست که جنبش هفت تپه و فولاد جامعه را به آستانه‌ی انقلاب سوسیالیستی رسانده‌اند و به این معنا نیز نیست که «اداره‌ی شورایی» و «همه‌ی قدرت به‌دست شوراها» - بر بال و پرواز خاطره‌ی واژه‌ها - نشان «قدرت دوگانه» و باصطلاح «اعتلای» انقلاب است.

پرسش هفت تپه از آن رو اصلی و نهایی است که بن‌بست ریشه‌ها را آشکار می‌کند؛ هفت تپه به‌تجربه‌ی زیسته‌ی خود، با وقوف به تجربه‌های زیسته و حاضر در همسایگی خود و با آگاهی از تجربه‌ی تاریخی - که خود مبتنی بر دانش موجود کارگران و بده‌بستان‌های همین مبارزه و تجربه است - دریافته‌است که خصوصی‌سازی این واحد اقتصادی (نه تنها به‌واسطه‌ی شیوه‌ی خاص و رذیلانه‌ی مبتنی بر دزدی و فساد سیاسی و اقتصادی) به بن‌بست رسیده است. هم بنیادهای واقعی شرایط تولید را ویران کرده‌است و حتی از «موفقیت» اقتصادی در چارچوب مناسبات سرمایه‌دارانه بی‌بهره بوده‌است و هم - به همه‌ی این دلایل - جز فقر و درماندگی برای کارگران و دست‌اندرکاران این واحد، حاصلی نداشته است: **بن‌بست اول**.

خواست سپردن - یا بازگرداندن - مالکیت این واحد اقتصادی به دولت، که واکنشی ناگزیر به بن‌بست اول است، فارغ از آن که برآورده شود یا نشود، پاسخی به معضل اصلی نیست. همان تجربیات زیسته‌ی خود و همسایگان خود و همان آگاهی به تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد که جابجایی مالکیت، از زاویه‌ی خواست‌ها و انتظارات کارگران، تغییری در شرایط پدید نخواهد آورد. اعتصابات و اعتراضات هر روزه‌ی کارگران و کارکنان بنگاه‌ها و ادارات دولتی، شهرداری‌ها و مدارس و بیمارستان‌ها برای حقوق‌های چندین ماه به‌تعویق افتاده، گواه انکارناپذیری بر بن‌بست مالکیت دولتی است: **بن‌بست دوم**.

حتی غیرمحمول‌ترین راه حل، یعنی واگذاری «مفت و مجانی» این واحد اقتصادی به‌همه‌ی دست‌اندرکاران آن و سپردن راهبری آن به مجمع آزادانه انتخاب‌شده از سوی آنها در همه‌ی سطوح فنی و اجرایی و طراحی و برنامه‌ریزی و تهیه‌ی لوازم تولید و تنظیم و سازماندهی نیروی کار و فروش محصولات و غیره و غیره، تضمینی قطعی برای «موفقیت اقتصادی» آن نیست. حتی در این حالت، هفت تپه جزیره‌ای است در اقیانوس سرمایه‌داری که باید بنا به قوانین و منطق سرمایه‌داری «موفق» باشد؛ و امواج سهمگینی که با آن روبرو خواهد بود، بسا به دلیل همین استقلال و جایگاه ویژه‌اش، دشمنانه‌تر و کین‌توزانه‌تر باشند: **بن‌بست سوم**.

این که این راه حل بسیار غیرمحمول سوم، اگر تحقق یابد، چه دست‌آوردهای شگفت و شایانی برای این مبارزه‌ی مشخص، برای مبارزات کارگری جاری و برای مبارزه‌ی طبقاتی به‌طور اعم دارد و از چه ظرفیت‌های عظیمی برخوردار است، نکته‌ای پوشیده نیست. موضوع مورد توجه در اینجا اما این است که بن‌بست همه‌ی این راه حل‌ها، **ریشه‌ها** را، همانا تضادهای بنیادین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، و نیز شکل بروز ویژه‌شان را در شرایط و اوضاع و احوالی ویژه، آشکار می‌کند و به سطح آگاهی بلافصل تجربه‌ی زیسته می‌رساند. بن‌بست‌های اول و دوم نشان می‌دهند که مالکیت خصوصی و دولتی، هیچ‌یک تغییری در ماهیت رابطه‌ی استثماری بین سرمایه و کارگران، در ابعاد واحد اقتصادی خاص، پدید نمی‌آورد و راه حل سوم نیز، نه موجب تغییری در سطحی فراتر از واحد اقتصادی خواهد شد و نه می‌تواند در تعدیل رابطه‌ی «استثمار» در چارچوب این واحد خاص، از فشارهای واقعی و احتمالاً تشدیدشده‌ی «بیرون» سرمایه‌دارانه برکنار بماند.

همین که بن‌بست‌های اول و دوم، اساساً تصور راه حل سوم را ممکن می‌کنند، آن‌هم نه به‌عنوان دست‌آوردی از آگاهی به تجربه‌ی تاریخی، - یا از آگاهی نظری - بلکه به‌عنوان تجربه‌ی زیسته، آگاهی ملموس و تجربه‌ی اینجا و اکنون کارگر هفت تپه، که دقیقاً به دلیل همین بلافصل و ملموس بودنش به آن آگاهی پیشاپیش موجود یا کسب‌شونده نسبت به تجربه‌ی تاریخی، **مادیت و پیکر** می‌بخشد، نمایانگر جهش چشمگیر در آگاهی به ریشه‌ها، به **تضادهای بنیادین سرمایه‌داری**، است. صعود به سطحی از آگاهی، که راه حل سوم را به‌عنوان راه حل عملی **قابل تصور** می‌کند، به معنای گذار از پله یا نکته‌ای بسیار کلیدی است: همانا اهمیت و نقش تعیین‌کننده‌ی اداره‌ی واحد اقتصادی از سوی همه‌ی دست‌اندرکاران آن واحد در چارچوب ساز و کاری آزادانه و آگاهانه و از طریق ساخت‌ها و سازمان‌یافتگی‌های مشخص و معین.

استفاده از اصطلاح «همه‌ی دست‌اندرکاران» بجای «کارگران» عامدانه است؛ از یک‌سو، با این هدف که در تعاریف محدود و سنتی از مفهوم «کارگران» محدود نماند و از سوی دیگر به فرصت‌طلبانی که گفتمان چپ را به اسارت در تعاریف سنتی و محدود از «کارگران» سوق می‌دهند، مجال مغالطه ندهد. بدیهی است که منظور سرمایه‌داران و گماردگان آن‌ها نیست. در یک واحد تولیدی بسیار بزرگ مانند هفت تپه، سطوح بسیار متنوعی از «کار» وجود دارد که بدون مشارکت مستقیم، آزادانه و مؤثر همه‌ی کسانی که این «کار»ها را به‌عهده دارند، هدف راهبری آزادانه و آگاهانه‌ی تولید و بازتولید در این واحد، غیرممکن خواهد

بود. همچنین استفاده از عبارت «ساخت‌ها و سازمان‌یافتگی‌های مشخص و معین» عامدانه است. درست است و اهمیت انکارناپذیر و غیرقابل چشم‌پوشی دارد که نام‌هایی که در طول تجربیات تاریخی طولانی و مبارزات گوناگون در نقاط مختلف جهان، شکل گرفته‌اند و به آگاهی گذشته و حال جنبش‌های کارگری و انقلابی و رهایی‌بخش درآمده‌اند، نام‌هایی مانند «شورا» و «سندیکا» و «کمیته‌های کارخانه» و «مجمع عمومی» و «اتحادیه‌ی جنبش‌ها» و غیره و غیره، نباید در سایه‌ی عباراتی «ناآشنا» قرار بگیرند. علت پرهیز از استفاده‌ی آنها، اینجا و در وهله‌ی نخست تأکید بر محتوا و ماهیت دست‌آورد بن‌بست‌های اول و دوم در حوزه‌ی آگاهی، همانا اهمیت **راهبری آزادانه و آگاهانه و اداره‌ی واحد اقتصادی** است. این که بنا به شرایط مشخص و سطح مبارزه‌ی طبقاتی، بهترین شکل و بالاترین حد ممکن اعمال این راهبری چیست و چه اندازه است، مبحثی جداگانه است. در وهله‌ی دوم، با پرهیز از استفاده از نام‌های «آشنا»، تلاش می‌کنیم، در جایی که تعریف دقیق و روشنی از هر کدام از آنها ارائه نمی‌کنیم، از سوءتفاهم‌هایی که این نام‌ها پدید می‌آورند و انتظارات بی‌تناسبی که برمی‌انگیزند، دوری کنیم. ادعای این که هفت تپه سؤال اصلی و نهایی را طرح می‌کند، موکول نیست به این که بر شکل‌های اعمال راهبری خود بر فرآیند تولید و بازتولید، نام «شورا» می‌گذارد یا «سندیکا». هدف محتوای این ادعاست.

آوندها

کشف حلقه‌ی مرکزی بن‌بست‌های اول و دوم، همانا اهمیت راهبری آزادانه و آگاهانه‌ی حیات اقتصادی این واحد و کشف نقش مولدین مستقیم در برنامه‌ریزی و اداره‌ی فرآیندهای تولید و بازتولید، فارغ از نوع مالکیت خصوصی، دولتی یا باصلاح «خصولتی» آن — با همه‌ی تفاوت‌های واقعی و مهمی که این شکل‌های مالکیت و حاکمیت سرمایه دارند — جهش به تصور راه‌حل سوم را ممکن می‌کند. اما بن‌بست راه‌حل سوم، که بن‌بستی بالفعل نیست، زیرا راه‌حلی هنوز تحقق‌نیافته است، اما بنا به تجربه‌های تاریخی، بن‌بستی واقعی است، عبور به پله‌ی بالاتری از نردبان شناخت را ممکن می‌کند. از این طریق، این حلقه از آگاهی به زنجیره‌ی حلقه‌های دیگر پیوند می‌خورد که حتی دست‌یابی به راهبری کامل یک واحد اقتصادی، بدون تغییر روابط در دنیای «بیرون» از این واحد اقتصادی و بدون شکل‌گیری شیوه‌های متناسب راهبری آزادانه و آگاهانه در واحدهای دیگر اقتصادی و بدون شکل‌گیری محمل‌ها و بسترهای تازه‌ای در سطوح اجتماعی و سیاسی، امکان تنفس و دوامی پایدار برای این تک واحد نیز وجود نخواهد داشت.

هنگامی که این آگاهی در شکل‌های معین و مناسب مادیت می‌یابد و در عاملیتی فردی و گروهی نهادین می‌شود، هنگامی که به مثابه‌ی جزء جدایی‌ناپذیر بدنه‌ی پراتیک مبارزاتی، در راهکارهای مبتنی بر قرارو مدارهای مدون و مشخص جلوه و بروز می‌یابد، هنگامی که در ارتباط با افراد، گروه‌ها و حوزه‌های دیگر زندگی اجتماعی ضرورت عینی ابزارهایی و رای استلزامات مبارزه‌ی بلافصلش را ملموس می‌کند، آنگاه همچون آوندهایی عمل می‌کند، که محمل و مجرا و بستر انتقال جان‌مایه‌ی اصلی و نیروهای بنیادین مبارزه از ریشه‌ها به شاخه‌ها و جوانه‌های روینده‌ی هرچه بیش‌تر و تازه‌تر است. آنچه اهمیت دارد، هندسه‌ی از پیش تعریف‌شده‌ی عمودی یا افقی یا شبکه‌ای این آوندها نیست، بلکه ضرورت وجودی انکارناپذیر آنهاست.

نکته‌ی کلیدی و تعیین‌کننده، عزیمت از همین نقطه و از همین واقعیت است. نگرشی که تنیدگی عنصر آگاهی در متن و بطن این پراتیک را نمی‌بیند، آن‌هم تنها از آنرو که واژه‌ی «حزب» را در متن پیدا نمی‌کند، نخست **خاستگاه و پایگاه اجتماعی** را به **شالوده‌ی اقتصادی** تقلیل می‌دهد و سپس عزیمت از واقعیت خاستگاه معین اجتماعی را با تعابیر و اصطلاحاتی تحقیر

می‌کند که یا دشنام‌های قدیمی‌تر دنباله‌روی از «جنبش خودبخودی» یا از «آگاهی اقتصادی و غریزی طبقه‌ی کارگر» و «کونومیس» را یدک می‌کشند، یا نام‌های تازه‌تر و شیک‌تری همچون «وُزکریسم».

آنچه نادیده گرفته می‌شود این است که **واقعیتِ خاستگاه اجتماعی، واقعیتی است که به واسطه‌ی ایدئولوژی‌ها و انتزاعاتِ پیکریافته، مفصل‌بندی شده‌است** و عزیمت از این واقعیت، تنها زمانی حرکت در راستایی رهایی‌بخش به‌سوی جامعه‌ای رها از سلطه و استثمار خواهد بود که بر **نقد این ایدئولوژی‌ها** استوار باشد. اینجاست که آگاهی نقادانه‌ی توانا به نقد این ایدئولوژی‌ها، نمی‌تواند صرفاً منتج از یک مبارزه‌ی مشخص و ریشه‌ها و انگیزه‌های آن باشد، بلکه باید دستاوردهای آگاهی تاریخی را، همانا بیان نظری‌عام‌ترین نتایج مبارزه‌ی طبقاتی تاریخی را، در خود جذب کرده باشد. اما مادیت‌یافتن آن آگاهی، تنها در متن و بطن همین مبارزه‌ی واقعی است که می‌تواند همچون یک نیروی اجتماعی عمل کند.

سرگیجه و درماندگی قرارگرفتن بر سر برخی دوره‌های ایدئولوژیک، همانا انتزاعی و درعین‌حال واقعی، ناشی از عزیمت نکردن از همین خاستگاه و نادیده‌گرفتن مفصل‌بندی‌اش به‌وسیله‌ی ایدئولوژی‌هاست. نقطه‌ی عزیمتِ مبارزه‌ی کارگر هفت تپه یا فولاد، تحقق خیال‌پردازی‌های این یا آن شاهزاده یا سودای غارتگرانِ دیروز برای بازگشت و غارتگری تازه نیست؛ همچنان که او مسئول این خیال‌پردازی‌ها و رکاب‌زنان آن و پیاده‌نظامِ یاهو‌سرایش هم نیست. در مقابل، عبث‌تر از این چیزی نیست که کارگر هفت تپه با شکنجه‌گری که امروز، همین امروز، به صورتش سیلی می‌زند، اعلام و احساس همبستگی کند و خود را در جبهه‌ها و محوره‌های موهومِ مقاومت، هم‌رمز او بداند.

آگاهی انتقادی‌ای که راستایی رهایی‌بخش دارد، تنها می‌تواند بر نقد همین ایدئولوژی‌ها استوار باشد. نقطه‌ی عزیمت همین‌جاست. صورت مسئله اینجاست؛ و اگر یافتن پاسخ‌ها همواره ساده نباشد، جای دیگری هم برای جستجوی‌شان وجود ندارد. کارگر هفت‌تپه‌ها و فولادها در مبارزه‌ی بلافصل و در آگاهی مادیت‌یافته در این مبارزه، ضرورتی نمی‌بیند رابطه‌ای علی بین خواست‌ها و اهدافش از یک‌سو و **دفاع** از رژیم اسد در سوریه، از سوی دیگر برقرار کند. این رابطه فقط زمانی، و صرفاً به شرطی، می‌تواند به حلقه‌ای مفصل‌بند در این پراتیک بدل شود که فعالان آن مخاطب ایدئولوژی‌های معینی قرار بگیرند و مثلاً به‌طور واقعی، خواسته‌ی خود را جدا از خواسته‌ی «دفاع از حرم» ندانند. همین‌کار را زمانی ایدئولوژی «دفاع از میهن سوسیالیستی» می‌کرد و کارآیی و قدرت نفوذش را از مشروعیت و محبوبیت نظامی می‌گرفت که خود بر میراث و مشروعیت انقلاب اکتبر روسیه و محبوبیت و مبارزه‌ی قهرمانانه‌ی ضدفاشیستی استوار بود. اگر امروز، ایدئولوژی دیگری بخواهد در رقابت با ایدئولوژی «دفاع از حرم»، از دستگاه ایدئولوژیک دیگری استفاده کند، ناگزیر است به‌جای «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» و «احزاب برادر»، برادران مسلمان جمهوری اسلامی و حزب‌الله را جانشین کند و نقطه‌ی اتکایش را شهرت و مشروعیت و محبوبیت این نظام‌ها در آفرینش بهشتی بی بدیل از آزادی و رونق و رفاه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی برای مردم، قرار دهد؛ همان‌گونه که «میهن سوسیالیستی» زمانی وعده‌اش را می‌داد و دفاع از خود را در دفتر وظایف «مبارزان مقاومت» می‌نوشت. به‌همین ترتیب، اگر شعار «نه غزه نه لبنان» رابطه‌ی ملموس‌تر و واقعی‌تری با خواست‌ها و اهداف بلافصل مبارزه‌ی کارگران فقیر و تهی‌دستان و گرسنگان برقرار می‌کند، نافی این حقیقت نیست که عنصری ایدئولوژیک و مفصل‌بند در واقعیت است. همین عنصر ایدئولوژیک، که موزیانه از سنت «چراغی که به خانه رواست» تغذیه می‌کند، این ظرفیت ارتجاعی را دارد که محمل و پایگاهی برای بیگانه‌ستیزی، برای عرب‌ستیزی، یا برای تبعیض و ستم علیه کارگران و مهاجران افغانی باشد یا بشود. آگاهی انتقادی تنها در نقد این‌گونه ایدئولوژی‌ها ممکن است. هرچند در عبث‌بودن درخواستِ همبستگی زندانی با شکنجه‌گرش تردیدی نیست، اما اگر چراغ به خانه رواست، خانه دست‌کم باید آنقدر بزرگ باشد که هم کارگر مسلمانی که در زندانی به بزرگی غزه علیه

اسرائیل می‌جنگد، در آن جای داشته باشد و هم کارگر کمونیستی که علیه طالبان مسلمان مبارزه می‌کند؛ و اگر قرار است این چراغ پرتوی رهایی‌بخش داشته باشد، در تحلیل نهایی، چاره‌ای ندارد جز آن‌که چراغ خانه‌ای به بزرگی جهان همه‌ی استثمارشوندگان و ستم‌دیدگان و مبارزان راه رهایی از سلطه و استثمار باشد.

یکم دی‌ماه 1397

لینک کوتاه شده در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-DK>